**مناظره ای از امام فخر رازی**

**موحد، محمد علی**

«این مناظره در مجموعهء مناظرات امام فخر رازی بچاپ رسیده‏ و چون علاوه بر نشان دادن روش انتقادی یکی از بزرگترین دانشمندان‏ اسلام،فواید علمی دیگری را نیز متضمن است ترجمهء آن برای درج در مجلهء یغما فرستاده میشود.»

محمد علی موحد

نظر امام فخر دربارهء کتاب الملل و النحل شهرستانی-کتاب‏ خود را از چه منابعی گرد آورده است-کتاب حسن صباح و ردیه‏ای‏ که امام غزالی بر آن نوشته است-ضعف استدلال امام غزالی

روزی مرحوم مسعودی خوشحال و ذوق‏کنان بخانهء من آمد پرسیدم چه خبر است؟گفت کتابهای نفیسی پیدا کردم گفتم چه کتابهائی؟کتب زیادی را برشمرد منجمله‏ از کتاب ملل و نحل شهرستانی نیز اسم برد.گفتم آری شهرستانی بزعم خود در این کتاب‏ مذاهب تمام اهل عالم را گرد آورده است لیکهن مطالب آن درخور اعتماد نیست زیرا وی‏ مذاهب فرق اسلام را از کتاب موسوم به«الفرق بین الفرق»که از تصانیف استاد ابو منصور بغدادی است نقل کرده است و این استاد تعصب شدیدی در مورد مخالفین خود دارد و رویهء بیطرفی را در نقل عقاید آنان مراعات نمیکند اما راجع بمطالب مربوط باحوال فلاسفه‏ کتابی که در این باره وافی بمقصود باشد«صوان الحکمه»است و شهرستانی مقدار کمی‏ از آنرا نقل کرده،در مورد ادیان عرب قبل از اسلام هم مطالب شهرستانی منقول است‏ از کتاب جاحظ بنام«ادیان العرب»فقط مطالبی که اختصاص بملل و نحل شهرستانی‏ دارد قسمتهائی است که وی از کتاب فصول الاربعه حسن بن محمد صباح نقل کرده. کتاب حسن صباح بفارسی نوشته شده و شهرستانی آنرا بعربی ترجمه کرده است.

در اینجا مسعودی گفت«غزالی ردی بر این کتاب فصول الاربعه نوشته و فساد مطالب آنرا با دلایل اثبات کرده است آیا نوشته‏های غزالی را در این باره دیده‏ای؟ گفتم دیده‏ام.گفت این کتاب را من دارم میآورم تا مطالعه‏اش کنی و قدرت غزالی را در کلام به‏بینی.گفتم احتیاجی نیست.اصرار نمود و رفت در کتابخانهء خود و آن را آورد و نخست عبارتی بپارسی از حسن صباح خواند که غزالی در کتاب خود نقل کرده بدین شرح:«عقل پسندیده است در معرفت یا پسندیده نیست.اگر پسندیده است پس‏ کسی را بعقل خویش باز باید گذاشت و اگر پسندیده نیست پس هر اینه از معرفت حق‏ معلمی بباید»

غزالی بعد از نقل این عبارت در مقام معارضه میگوید:«دعوی پسندیده است‏ پس قبول یک دعوی اولی‏تر نیست از قبول ضد آن و اگر دعوی پسندیده نیست پس هر اینه‏ عقل باید».

مسعودی که این مطالب را خواند صورتش برافروخت و با خوشحالی و شادمانی‏ گفت به‏به چقدر عالی و چقدر دقیق سخن گفته من همچنان خاموش بودم.گفت عقیدهء تو چیست؟گفتم سخن حسن صباح فاسد و باطل است اما دلیلی هم که غزالی آورده چیزی‏ نیست.مسعودی خشمگین شد و رنگش برگشت و گفت این چه حرفی است؟گفتم سخن‏ ملحد این نیست که عقل اصلا بدرد نمیخورد بلکه او میگوید:«عقل بتنهائی کفایت‏ نمیکند و باید معلمی نیز مرشد و راهبر عقل باشد.»در مقابل او مسلمان مدعی است که: «عقل خود کافی است و احتیاجی بمعلم در میان نیست.ولی آنچه از سخن غزالی برمیآید این است که:«معلم بتنهائی کافی نیست و عقل هم باید بکمک او بیاید.»

لذا خصم حق دارد اعتراض کند و بگوید:من نگفتم که احتیاجی بعقل نیست‏ حرف من این بود که بتنهائی کافی نمیباشد و تو بجای اینکه اثبات کفایت عقل را بکنی‏ میگوئی که عقل هم لابد منه و محتاج الیه میباشد و این رد قول من نتواند بود بعبارة اخری بعقیدهء مخالف،عقل در مقام چشم سالمی است و تعلیم بجای نور آفتاب یا آتش، و همانطور که داشتن چشم سالم بتنهائی کافی برای دیدن نیست و وجود نور هم لازم‏ میباشد عقل نیز بتنهائی و مستقلا در معرفت حق کفایت نمیکند مگر آنکه تعلیم و ارشاد معلم‏ معصومی با آن توأم گردد.

حاصل کلام آنکه دعوی خصم این نبود که احتیاجی بعقل نیست بکله میگفت‏ که عقل باید با تعلیم توأم گردد و غزالی چنین انگاشته است که خصم بکلی عقل را دور انداخته و ضعف استدلال غزالی همینجا است.

مسعودی که این سخن بشنید سخت برآشفت و حرفهای احمقانه‏ای بر زبان آورد.گفتم عجب دارم از تو که مردم را بطرفداری از دشمنان دین متهم میداری‏ و نمیدانی کسیکه با سخنان سست و یاوه در مقام ابطال شبهات ملحدین برآید سعی‏ در تقویت آنان نموده است و جواب صحیح شبهه مورد بحث باید بدین نحو باشد که‏ گفته شود عقل بتنهائی و مستقلا هم میتواند مقدمات را دریابد و هم میتواند آن‏ مقدمات را با هم جمع و تلفیق کند.نتیجه نیز ضرورة بمجرد جمع و تلفیق مقدمات در نزد عقل حاصل میگردد و نیازی بوجود امام معصوم در میان نمیباشد.

چون سخن بدین جا انجامید قال و قیل بالا گرفت بی‏آنکه هیچ فایدهء دینی و علمی‏ بر آن مترتب باشد..

محمد علی معیری-مسحور

جوانست هنوز

یاد آغوش توام مونس جانست هنوز بوی آن زلف مرا قوت روانست هنوز کی رود مهر تو از سینهء پردرد برون‏ نام دلجوی توام ورد زبانست هنوز یک نظر نرگس بیمار تو در من نگریست‏ در پیت دیده مشتاق دوانست هنوز یک نفس با تو درآمیختم از سوز درون‏ سینه از حسرت آندم بفغانست هنوز باد بیداد گل عیش من از شاخ ربود باغ آمال گرفتار خزانست هنوز گرچه از محنت ایام بفرسود تنم‏ دل دیوانه زعشق تو جوانست هنوز روزی از گلشن عشاق گذشتی چو صبا بوی تو در دل هر غنچه نهانست هنوز از شرار دل و از بوسهء جانسوز وداع‏ داغ لبهای تو بر چهره عیانست هنوز ای که پرسی بغمت صبر توانم یا نه‏ کلک سودازده‏ام گرم بیانست هنوز گرچه جز جور ندیدم ز تو در راه وفا شوق عشقت بدل خسته همانست هنوز گر زحال دل مسحور بپرسند بگو در پی گمشدهء خویش روانست هنوز